

چین در ۱۰ کلمه

یو هوا

ترجمه‌ی سعید مقدم

www.ketab.ir



نشر مرکز

China in Ten Words
Yu Hua

چین در ده کلمه

یو هوا

ترجمه از زبان چینی به انگلیسی: آلن هپبرن

ترجمه از زبان انگلیسی: سعید، ۱۳۴۴

ویرایش: تحریریه‌ی نشر مرکز

نمونه‌خوانی، صفحه‌آرایی: بخش تولید نشر مرکز

طرح جلد: بخش تولید نشر مرکز - ناصر درخشان

چاپ اول ۱۳۹۵، شماره‌ی نشر ۱۲۱۸، ۱۰۰۰ نسخه، چاپ عسا

شابک: ۹۷۸-۹۶۴-۲۱۳-۳۳۰-۷

نشر مرکز: تهران، خیابان دکتر فاطمی، روبه‌روی هتل لاله، خیابان باباطا، شماره ۸

تلفن: ۳-۸۸۹۷۰۴۶۲ فاکس: ۸۸۹۶۵۱۶۹

Email: info@nashr-e-markaz.com

همه‌ی حقوق چاپ و نشر این ترجمه برای نشر مرکز محفوظ است.

تکثیر، انتشار و بازنویسی این اثر یا قسمتی از آن به هر شیوه، از جمله: فتوکپی، ضبط و ذخیره در سیستم‌های بازیابی و پخش بدون دریافت مجوز قبلی و کتبی از ناشر ممنوع است.

این اثر تحت حمایت «قانون حمایت از حقوق مؤلفان، مصنفان و هنرمندان ایران» قرار دارد.

سرشناسه: یو، هوا، ۱۹۶۰ - م. Yu, Hua

عنوان و نام پدیدآور: چین در ده کلمه/ یو هوا؛ [ترجمه از زبان چینی آن‌هیبرن بار]؛ ترجمه‌ی سعید مقدم

مشخصات ظاهری: ۲۴۸ ص.

یادداشت: عنوان اصلی: عنوان اصلی: China in Ten Words

موضوع: چین: China

شناسه‌ی افزوده: بار، آلن هپبرن، مترجم: Barr, Allan Hepburn؛ مقدم، سعید، ۱۳۴۴ -، مترجم

رده‌بندی کنگره: ۹۱۳۹۵ ج ۹ / ی ۹۵ / ۴۲۷ HC

رده‌بندی دیویی: ۳۲۰/۹۵۱

شماره‌ی کتاب‌شناسی ملی: ۴۴۷۴۷۸۸

فهرست

۷	درباره‌ی نویسنده
۹	پیشگفتار
۱۵	۱. 人民 خلق
۲۷	۲. 领袖 رهبر
۴۹	۳. 阅读 خواندن
۷۷	۴. 写作 نوشتن
۱۱۱	۵. 鲁迅 لو شون
۱۲۹	۶. 革命 انقلاب
۱۵۹	۷. 差距 ناهمگونی
۱۸۱	۸. 草根 توده‌ها
۱۹۹	۹. 山寨 مشابه‌سازی
۲۲۳	۱۰. 忽悠 شیره‌مالی

پیشگفتار

سال ۱۹۷۸، نخستین بار من با سمت «دندان پزشک» در شهر کوچکی در جنوب چین شروع کردم. کار اصلی من کشیدن دندان بود، اما چون جوان ترین کارمند درمانگاه بودم، کارهای دیگری را هم به من واگذار می کردند. هر تابستان، کلاه حصیری بر سر، کوله ای حاوی وسایل پزشکی به پشت، از کارخانه ای به کارخانه ی دیگر و از مهدکودک و دبستان به مهدکودک و دبستان دیگر شهر می رفتم و کارگران و کودکان را واکسن می زدم.

چین در دوران مائو کشوری فقیر بود، اما یک شبکه ی قری بهداشت عمومی داشت که واکسن رایگان برای شهروندان خود فراهم می کرد. در آن زمان بود که من شروع به کار کردم. در آن روزها، سوزن و سرنگ یک بار مصرف وجود نداشت. مجبور بودیم از آن ها بارها استفاده کنیم. ضد عفونی کردیم، آن ها را با آب جوشانده ی سرد می شستیم، به طور جداگانه در دانه های پنبه ای می پیچیدیم و در جعبه ای آلومینیومی می گذاشتیم و آن را در دیگ بزرگی روی تنور روشن قرار می دادیم. بعد آب در دیگ می ریختیم و می گذاشتیم سوزن ها و سرنگ ها یکی دو ساعت در بخار دیگ روی تنور بمانند؛ کم و بیش مثل نان پختن.

روز اول برای تزریق به یک کارخانه رفتم. کارگران آستین هاشان را بالا

زده بودند و در صف منتظر بودند. یکی پس از دیگری بازوی لخت‌شان را جلو می‌آورد تا سوزن را فرو کنم و ذره‌ای گوشت قرمز از آن بیرون بکشم. چون سوزن‌ها را بارها استفاده کرده بودیم تقریباً نوک همه‌ی آن‌ها کمی کج شده بود. می‌شد سوزن را به راحتی به بازوی کسی فرو کرد، اما وقت بیرون کشیدن، تکه‌ای گوشت هم همراه خودش بیرون می‌کشید. کارگران درد را تحمل می‌کردند، هر چند دندان‌هاشان را به هم می‌فشردند و شاید گاهی هم وقت بیرون کشیدن سوزن ناله‌ای می‌کردند. به ناله‌ی کارگران توجهی نمی‌کردم. فکر می‌کردم سر همه‌ی زن‌هایی که استفاده می‌کردیم مدت‌ها پیش کج شده و کارگران طی این سال‌ها باید به آن عادت کرده باشند. اما روز بعد، وقتی رفتم به مهد کودکی که از کودکان سه تا شش ساله نگهداری می‌کرد، اوضاع فرق داشت. همه‌ی کودکان با هم گریه و بیرون می‌کردند. چون پوست بچه‌ها از پوست بزرگسالان نازک‌تر است، سوزن نه‌ای بزرگ‌تری از گوشتشان را می‌کند و از زخم‌هاشان خون بیشتری می‌ریخت. روز با یاد دارم که چگونه کودکان همه بی‌اختیار با هم گریه می‌کردند و دادشان به آسمان رفته بود. آن‌هایی که هنوز بهشان واکسن نزده بودم از کسانی که بهشان واکسن زده بودم بلندتر گریه می‌کردند. به نظرم می‌رسید کودکان بیشتر از درد دیگر رنج می‌بردند تا درد خود، چون ترس از درد از تجربه‌ی خود درد هولناک‌تر است.

دیدن چنان صحنه‌هایی تکان‌دهنده و رنج‌آور بود. رقت به گشتم درمانگاه، سوزن‌ها را بی‌درنگ ضدعفونی نکردم. در عوض، یک سوزن به توتیزکن پیدا کردم و نوک کج سوزن‌ها را آن قدر ساییدم تا کاملاً راست و تیز شدند. اما سوزن‌ها کهنه بودند و فلزشان خیلی نازک بود، به طوری که پس از دو سه بار استفاده، دوباره نوکشان کج می‌شد. از آن پس، ساییدن نوک سوزن‌ها جزو کارهای همیشگی‌ام شد؛ هر چه آن‌ها را بیشتر تیز می‌کردم، کوتاه‌تر می‌شدند. در آن تابستان، هر وقت از درمانگاه برمی‌گشتم، هوا دیگر تاریک شده بود. از بس سوزن‌ها را سوهان زده بودم، انگشتان دستم تاول زده بود.

هر وقت این ماجرا را به یاد می‌آورم، احساس گناه می‌کنم. از خودم می‌پرسم

چرا باید واکنش کودکان را می‌دیدم تا بفهمم کارگران چقدر درد می‌کشیده‌اند؟ اگر قبل از آن که به دیگران سوزن بزنم و آه و ناله‌ی کارگران و گریه و فریاد کودکان را بشنوم، به بازوی خودم سوزن می‌زدم و تکه گوشت آغشته به خون را می‌دیدم، متوجه می‌شدم این کار چقدر دردناک است.

این پشیمانی تأثیر عمیقی بر من گذاشته است، به طوری که رد آن را در همه‌ی نوشته‌هایم می‌توان یافت. وقتی درد و رنج دیگران بخشی از تجربه‌ی خودم می‌شود، آن وقت واقعاً می‌دانم مفهوم زندگی و نوشتن چیست. مطمئنم هیچ چیز در دنیا بیشتر از درد مشترک میان مردم پیوند برقرار نمی‌کند، چون سرچشمه‌ی چنین پیوندی حسی است که از اعماق قلب می‌آید. بنابراین، وقتی در این کتاب از درد چین می‌نویسم، در حقیقت درد خودم را وصف می‌کنم، زیرا درد چین درد من است.

زمانی دانه، شاعر ایتالیایی نوشته بود: «تیر به هدف می‌خورد، از زه‌رها می‌شود...» او با معکوس کردن علت و معلول می‌گوید. است نشان دهد کنش به چه سرعتی می‌تواند رخ دهد. تغییرات سریعی که در طایل سی سال گذشته پشت سر گذاشته است الگویی از توسعه است که آن رابطه‌ی بین علت و معلول نیز سروته شده است. تقریباً هر روز خود را در جنگلی از پیامدهای کنش‌ها گرفتار می‌یابیم، اما به ندرت دنبال یافتن آغازگاه آن‌ها می‌گردیم. نتیجه این می‌شود که انبوه درگیری‌های اجتماعی و مشکلات دیگر، که طی این سال‌ها مانند علف هرز همه‌جا رویده است، پشت خوش‌بینی و خوشنودی حاصل از پیشرفت سریع اقتصادی پنهان شود. وظیفه‌ی من در این جا این است که در جهت مخالف حرکت کنم: از اثرات ظاهراً باشکوه شروع کنم و در جست‌وجوی آغازها و ریشه‌ها بگردم، هر چند شاید یافتن آن‌ها همیشه خیلی هم خوشایند نباشد.

منسیوس فیلسوف مکتب کنفوسیوس می‌گفت: «ما در دشواری و ناملایمت زنده می‌مانیم و در آسایش و راحتی هلاک می‌شویم.» و به شش تن از بزرگان دوران باستان استناد می‌کرد که چگونه پیش از رسیدن به موفقیت، مشکلات بی‌حد و حصر را پشت سر گذاشته بودند. به باور او، انسان ملزم

به خطاست، اما پیشرفت او در اصلاح بی‌وقفه‌ی این اشتباه‌ها نهفته است. در پرتو چنین نگرشی بود که او می‌گفت، چه در مقام فرد و چه در جایگاه یک ملت، سختی است که استقامت‌مان را بالا می‌برد، در حالی که آسایش و راحتی هلاک‌مان را تسریع می‌کند. وقتی در این صفحات از درد شخصی‌ام و از درد چین می‌نویسم، به این گفته اعتقاد راسخ دارم که ما در سختی است که زنده می‌مانیم. بنابراین، در تلاش برای یافتن آغازگاه مشکلاتی که با آن‌ها درگیریم، چاره‌ای ندارم جز این که افتان و خیزان از فلاکتی به فلاکت دیگر بروم.

اگرچه بودتک‌تک و تمام جنبه‌های چین مدرن را بررسی کنم، هیچ پایانی بر آن صورت نگیرد. و این کتاب از داستان «هزارویک شب» طولانی‌تر می‌شود. بنابراین، خودم را تنها به یک محدوده محدود کردم. اما این ده واژه به من ده جفت چشم می‌دهد که با آن‌ها صفحه‌های چین مدرن را، از چشم‌اندازهای گوناگون، تند و گذرا، نگاه کنم. هدفم این است که شش‌م کوتاه و موجز باشد. سفرم را با روایت‌هایی از زندگی روزانه شروع می‌کنم که همه آن‌ها را به‌خوبی می‌شناسیم. زندگی عادی ممکن است ملال‌آور و پیش‌پاافتاده به نظر برسد، اما در واقع پر است از حوادث غنی، فراگیر، ملموس و تکان‌دهنده. سیاست، تاریخ، جامعه، فرهنگ، خاطرات شخصی و احساسات، خواسته‌ها و رازها، همه در آن بازتاب می‌یابند. زندگی روزمره جنگلی است انبوه و همان‌طور که منسی پینگ می‌گوید: «هرجا جنگل غنی‌تر و انبوه‌تر رشد کرده باشد، گونه‌های بیشتری از پرندگان پیدا می‌شود.» مانند راننده‌ی اتوبوسی که همواره در یک مسیر می‌راند، از این نگاهی شروع می‌کند و دوباره به همان ایستگاه برمی‌گردد، عزیمتگاه و ایستگاه من هم یکی است. اتوبوس مجموعه‌داستانم از زندگی روزمره شروع می‌کند و در ایستگاه سیاست، تاریخ، جامعه، فرهنگ، خاطرات و احساسات، خواسته‌ها و رازها و گاهی ایستگاه‌های بی‌نام‌ونشان دورافتاده توقف می‌کند. برخی از داستان‌ها در طول راه پیاده می‌شوند، در حالی که برخی دیگر سوار می‌شوند. و سرانجام، بعد از همه‌ی این سوار و پیاده شدن‌ها، شلوغی‌ها و پس و پیش رفتن‌ها، اتوبوسم را به همان جایی پازمی‌گردانم که از آن آغاز کرده بودم.

هدفم این است که بتوانم همی حرف‌های بی‌پایانی را که در مورد چین امروز می‌زنند در ده عبارت ساده خلاصه کنم. امیدوارم بتوانم، با گرد هم آوردن مشاهده‌های حسی، تجزیه و تحلیل‌های عقلی و روایت‌هایی از تجربه‌های شخصی، داستانی را بازگو کنم که در گستره‌ی زمان و مکان آزادانه حرکت کند. و سرانجام، امیدوارم در جنگل پیچیدگی‌ها و تضادهای اجتماعی چین معاصر راهی روشن و مشخص بیابم.

www.ketab.ir